

السادسة و السبعون: غررٌ في حَيَاتِهِ و بَعْضِ ما يَتَّبِعُهَا

السابعة و السبعون: غررٌ في تَكَلُّمِهِ تَعَالَى

الثامنة و السبعون: غررٌ في تَقْسِيمِ الْكَلَامِ

درس يكصد و نود و سوم تا يكصد و نود و پنجم

درس يكصد و نود و سوم:

کیفیت و نحوهٔ تکلّم در مورد خداوند متعال (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في تكلّمه تعالى:

اللفظُ موضوعاً لَدَى الأَنَامِ *** ممّا هو المعروفُ بالكلامِ
فَهُوَ وجودٌ مَعَهُ وجود *** ذهنًا لَهُ بِجَعْلِنَا شهود
فَحَيْثُ فِي تَأْدِيَةِ ذَا أَيْسَرُ *** مِنْ غَيْرِهِ لِأَسْمِ الْكَلَامِ أَنْزَلُوا
و لو فَرَضْتَ غَيْرَهُ بِدِيلِهِ *** إِذْ ذَاكَ حَالُهُ يَكُونُ حَالَهُ
فَالْكَلُّ بِالذَّاتِ لَهُ دَلَالَةٌ *** حَاكِيةً جَمَالِهِ جَلَالَهُ
و كُلُّ جُزْئِيٍّ مِنَ الْأَسْمَاءِ وَضِعَ *** وَضَعًا إِلَهِيًّا لِمَعْنَى مَا صُنِعَ
إِذْ عَرَضَ الدَّلَالَةُ الْعَرَضِيَّةُ *** تَزُولُ لَا الدَّائِمَةُ الطَّوْلِيَّةُ^١

مرحوم حاجی در بحث علم و قدرت مطرح

فرمودند که چگونه خداوند متعال قادر و عالم است

و نشئت علم و قدرت را در مبدأ اوّل بیان فرمودند.

بعد، از این قضیه روشن می شود که در هر جا که علم

و قدرت هست طبعاً حیات هم باید وجود داشته

باشد چون علم عبارت از ادراک است قدرت عبارت

از فعل است و لازمه ذاتی فعل و ادراک حیات است

و لازمه عقلی آنها حیات است؛ حیات یعنی بقاء

حیثیتی که لازمه آن حیثیت علم و قدرت است اگر

آن حیثیت بخواهد باشد علم و قدرت هست و اگر

آن حیثیت نباشد علم و قدرت هم منتفی است و

١. منظومه، ج ٣، ص ٦٣٣.

دیگر ادراک نیست. بنابراین علم و قدرت و حیات در خداوند متعال به این کیفیت اثبات می شود.

مطلبی مرحوم حاجی در اینجا می فرمایند که دیگران هم در این زمینه مطالب و فرمایشاتی دارند که به نظر می رسد تعرّض اجمالی به آن بد نباشد.

توضیح در باب صفات سمیع و بصیر

آن مطلب این است که خداوند متعال دارای صفات و اسماء مختلفی است. مهم ترین صفتی که در خداوند متعال بیان شده است صفت سمع و بصر است؛ سمع عبارت از شنیدن است. «يَسْمَعُ

الدعاء»، ﴿إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْغَلِيمُ﴾^۱، ﴿هُوَ

السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾^۲؛ بصیر داریم سمیع داریم؛ سمع

در ما به معنای شنیدن از راه آلت مخصوص است که

صدایی به ذهن ما انتقال پیدا می کند. بَصَر عبارت از

بینایی است که صور اشیاء به وسیله این آلت

مخصوص در ذهن منتقل می شوند. آیا در خداوند

متعال هم همین طور است؟! آیا خداوند متعال

^۱. سوره انفال (۸) آیه ۶۱.

^۲. سوره غافر (۴۰) آیه ۲۰.

حیثیات متفاوت‌های دارد تا بر طبق آن حیثیات متفاوت
اطلاق سمع و بصر بر او بشود؟! هیچ وقت چشم ما
نمی‌شنوند و هیچ‌گاه گوش ما نمی‌بیند؛ گوش برای
شنیدن و چشم برای دیدن است. آیا خداوند متعال
هم همین‌طور است؟! و به عبارت دیگر اگر بخواهیم
بیان دیگران را در این زمینه قدری توجیه کنیم باید
بگوییم: گرچه آلت و آلات مادی و وسایط مادی در
خداوند متعال منتفی است اما حیثیتی که به واسطهٔ آن
حیثیت جنبهٔ سمع از جنبهٔ بصر امتیاز پیدا می‌کند، در
او موجود است. باید ببینیم آن چه حیثیتی است؟!
یعنی خداوند متعال می‌شنود اما نه مانند شنیدن ما و
می‌بیند اما نه مانند دیدن ما، آیا این‌طور است که با
آن حیثیت شنیدن فقط می‌شنود و نمی‌بیند و با
حیثیت بینایی فقط می‌بیند و نمی‌شنود ولی با دیدن
و شنیدن ما تفاوت دارد؟! آن وجودی که مجرد
محض است و تمام استعدادها در او به فعلیت مطلقه
رسیده‌اند و جنبهٔ استعدادی اصلاً از اوّل نبوده تا اینکه
حتی به فعلیت برسد بلکه فعلیت تامّه است دیگر
امتیازِ در سمع و بصر برای او چه معنا دارد؟! روی
چه حسابی او می‌شنود و روی چه حسابی او

می بیند؟!

این حیثیت در ما تفاوت پیدا می کند؛ ما مستمع هستیم و ما مبصر هستیم و بصیر هستیم، این جنبهٔ سمعی که در ما هست یعنی صدایی به گوش می رسد ولی در خداوند متعال چگونه است؟! در بصر نوری وارد چشم می شود اما در خداوند متعال چگونه است؟!

بعضی ها مانند مرحوم حاجی علم او را تعلق به مسموعات گرفته اند و آن علم را به سمع تعبیر کرده اند. به عبارت دیگر به جای اینکه آن حیثیت سمعی را سمع بنامند، متعلق سمع را دخیل در این اتّصاف قرار داده اند یعنی چون علم او به مسموعات تعلق می گیرد پس یک نحوه ارتباطی بین او و مسموعات وجود دارد که به جهت آن ارتباط می گوئیم: ﴿إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ﴾ یعنی می شنود و چون علم او به دیدنی ها تعلق می گیرد، می بیند و یک نحوه ارتباط بین او و دیدنی ها قرار دارد که به او بصیر می گوید.

^۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۱.

اگر این طور باشد بنده هم خیلی چیزها می گویم؛
علم او تعلق به محسوسات دارد پس به اعتبار این
تعلق باید بگوییم: **إِنَّ اللَّهَ حَاسٌّ حَسَّاسٌ**! آیا علم او
تعلق به مذوقات ندارد؟! آیا مذوقات از باب
مُبَصَّرَات هستند یا غیر مبصرات هستند؟! آیا از باب
مسموعات است؟! کدام یک از آنها است؟! مذوقات
و مضمومات، نه از مقوله مسموعات هستند و نه از
مقوله مُبَصَّرَات؛ اصلاً مقوله جدایی برای خودشان
هستند. آیا علم خدا به مضمومات - آن چیزهایی که
قابل بویایی است - تعلق ندارد؟! پس چرا
نمی گوییم: خداوند متعال **شامٌّ**؟!

تلمیذ: چه اشکالی دارد؟

استاد: خب نداریم.

تلمیذ: نداریم که دلیل بر نبود نمی شود.

استاد: خب همین، آقایانی که این مطلب را
گفته اند دلیلشان این است که تمام اوصاف را به این
دو وصف برگردانده اند و گفته اند که خداوند متعال
از سایر اوصاف دیگر منزّه است چون اینها جنبه
مادی دارند و در خداوند متعال اوصاف دیگر نیامده
است چون شبهه تشبّه به ماده است.

عرض ما این است که بین مسموعات و مبصرات
با بقیه چه فرقی است؟! اگر قرار باشد اطلاق سمع و
بَصَر به لحاظ متعلّق اطلاقش بر پروردگار صحیح
باشد خب حسّ و شامّه و مشمومات و مذوقات و
امثال ذلک هم باید صحیح باشد. حالا شما می گوید:
ما به وسیله آلات مادی احساس می کنیم و در خدا
فرق می کند ما می گوئیم: [در بقیه] هم همین طور
است. **الكلامُ الكلام؛** نحوه ادراک مذوقات و
مشمومات خدا با ما فرق می کند. اگر این ابصار
ابصار مادی است و مادی بودن اشکال وارد می کند
چطور این اشکال را در جنبه مشمومات و مذوقات
در نظر نمی گیرید؟! پس همه را در بحث تجرّدات
ببرید و بگوئید که از مقوله تجرد وقتی که وارد شویم
آن مقوله تجرد، مُبصرات همه را می گیرد،
مسموعات را هم داخل در مبصرات قرار بدهید چرا
جدا کردید؟! چرا دو باب وضع کردید؛ یکی باب
سمع و یکی باب بصر؟!!

از این نقطه نظر خیال می کنم - به توجیهاتی که
کرده اند و همین طور شیخ اشراق - در اینجا جای

تأمل باشد. اما آنچه که در اینجا به نظر می‌رسد این است که جنبه علم پروردگار به دو جهت برمی‌گردد؛ یکی به جهت انفعالی و یکی به جهت فعلی؛ یکی به جهت علّی و یکی به جهت معلولی؛ یکی به جهت اثر و یکی به جهت متأثر؛ یکی به جنبه تسبیبی و یکی به جنبه مسببی. آنچه که در عالم هست لاشک و لاشبهه که اینها معالیل پروردگار و مسببات از فیض او که سبب برای کل اشیاء است می‌باشند و اینها لامحاله یک نحوه ارتباط بین خودشان و مبدأ دارند که این ارتباط دو جنبه دارد: یکی جنبه امکانی دارد و یکی جنبه وجوبی دارد:

- جنبه وجوبی این است که خداوند متعال حاکم است، مسلط است، ولیّ است، قیّوم است، فاعل است، مُنشأ است، موجد است، موجب است، تمام اینها جنبه قیومی فاعل را نسبت به مفاعیل واجد است، جنبه فاعلی را دارد.

- جنبه دومی که بین موجودات و خداوند متعال برقرار است جنبه امکانی است؛ موجودات ممکن هستند معلول و فقر و فقیر هستند، بیچاره هستند و ربط محض هستند و هیچ جنبه استقلال ندارند، اینها

جنبهٔ امکانی بین اینها و پروردگار است. به مقتضای این دو جنبه دو نحوه علم در خداوند متعال و مبدأ اوّل می‌شود تصور کرد؛ جنبهٔ اوّل جنبهٔ ولایی آنها است که از دید ولایی تمام آنچه که در عالم وجود مستقر است خداوند متعال به آن جنبه، واجد جمیع سرائر و واجد جمیع لوازم و آثار این متعیّنات و این قوالب در عالم وجود است. به این لحاظ به خداوند متعال بصیر می‌گوییم؛ بصیر جنبهٔ فاعلی فاعل نسبت به اشیاء خارج است. کسی که می‌بیند، خودش در فعل اراده می‌کند، دیگری کاری انجام نمی‌دهد. اگر شما هزارتا کار انجام بدهید تا من چشمم را باز نکنم شما نمی‌توانید در من تأثیر بگذارید. پس ابصار یعنی اِعمال جنبهٔ فاعلی نسبت به خارج؛ دیدن؛ چشم را باز می‌کنی و داری می‌بینی حالا چیزی در اینجا باشد یا نباشد ولی فاعل به لحاظ عنایتش به خارج می‌آید می‌بیند اما گوش این‌طور نیست بلکه گوش جنبهٔ انفعالی دارد یعنی باید صدایی از شما خارج شود تا من بشنوم والاّ من هرچه گوشم را تیز کنم چیزی نمی‌شنوم. شما باید حرف بزنید، صدا باید از بیرون

بیاید، صحبت باید از بیرون شنیده بشود، جنبه انفعالی فاعل است در عین اینکه فاعل در سمع هستم ولی یک جنبه انفعالی باید نسبت به خارج داشته باشد. الآن شما هرچه گوشتان را تیز کنید تا من صحبت نکنم مطالب من را ادراک نمی کنید. این نیاز به صحبت من دارد، این جنبه فاعلی می شود.

پس دو جنبه در علم ما وجود دارد؛ جنبه اول جنبه فاعلی است که خودمان باید اعمال کنیم و جنبه دوم جنبه قابلی است که از ناحیه غیر باید به ما القاء بشود تا ادراک کنیم؛ همین دو جنبه در پروردگار متعال به عنوان دو صفت آمده است؛ صفت فاعلی و صفت قابلی؛ صفت فاعلی از این نقطه نظر که خداوند متعال چون بر همه اشیاء احاطه دارد پس بصیر برای او آمده است و از جهت دیگر چون تمام اشیاء متدلی به او هستند و خواست خودشان را به او می رسانند و نیات خودشان را به او می رسانند و او را می خوانند و او را طلب می کنند، از جنبه امکانی به سمت وجوبی می رود، خداوند متعال اعتباراً قابل می شود؛ اعتباراً نه واقعاً.

شنیدن دعا به معنای ارتباط جنبه امکانی با

جنبهٔ وجوبی

یعنی اگر ما بخواهیم در خداوند متعال نگاه کنیم فقط فعل است هیچ جنبهٔ فاعلی نیست ولی آن جهت امکانی اشیاء یک جنبهٔ تقابلی را بالنسبه به این متعینات و بالنسبه به واجب‌الوجود داده است که به لحاظ آن جنبهٔ متقابل خداوند متعال می‌شنود؛ «**إِنَّهٗ سَمِيعُ الدَّعَاءِ**»؛ دعا را می‌شنود. شنیدن دعا به معنای ارتباط جنبهٔ امکانی با جنبهٔ وجوبی است. این از ناحیهٔ معلول است. از ناحیهٔ علت - همان‌طوری‌که عرض کردم - جنبهٔ ابصار لحاظ می‌شود درحالی‌که هردوی اینها یکی است هیچ فرق نمی‌کند. هردوی اینها به علم شهودی معلول ذات مرتبهٔ اوّل است پس این دو جنبه است که باعث شده به پروردگار جنبهٔ بصر داده بشود، فاعلی، جنبهٔ سمع داده بشود، قابلی. و لذا ما مذوقات و مشمومات و تمام آن صفات و حیثیات که در این عالم هست را به این دو جهت برمی‌گردانیم؛ آنچه را که پروردگار خودش احاطه دارد **إِنَّهٗ بَصِيرٌ** و آنچه که از ناحیهٔ خلق به او می‌رسد **إِنَّهٗ سَمِيعٌ**. در حقیقت بصر و سمع معنی عام می‌شود

غیر از آن چیزی که ما ادراک می کنیم.

تلمیذ: حتی شامل مسموعات هم می شود؟!

استاد: بله، همه اش.

تلمیذ: برای محسوسات، حاسُّ هم می توانیم

بگوییم؟!

استاد: بله، همهٔ آن است.

این بحث راجع به علم و حیات و قدرت که به

مناسبت، مرحوم حاجی سمع و بصر را هم در اینجا

آورده است.

بحث دیگر در تَکَلُّم تعالی است؛ معنای کلام

عبارت از **الْمُعَرَّبُ عَمَّا فِي الضَّمِيرِ**^۱ به کلام از این

نقطه نظر کلام می گویند چون حکایت می کند از آن

معنایی که در ضمیر انسان است، حالا بگذریم از

اینکه بعضی ها اوّل حرف می زنند و بعداً فکر

می کنند! ولی بعضی ها اوّل فکر می کنند بعد حرف

می زنند. ما حالا برحسب عرف و عادت می گوییم.

عرف و عادت بر این قرار دارد!

^۱. مختصر المعانی، ج ۱، ص ۹:

و البيان هو المنطق الفصيح المعرب عما في الضمير.

تعریف کلام از نظر مرحوم حاجی

این بحث، بحث کلام است. در این بحث مرحوم حاجی می‌فرمایند که تکلم در ما عبارت از احضار معنایی در نفس است و به وزان آن احضار، وضع لغات و ابراز آن لغات به مخاطب است. این را کلام می‌گویند. از این نظر کلام اسهل وضع شده است به خاطر اینکه مَثُونَةُ زَائِدَةٍ غیر از تنفس ندارد. چون آدم حرف می‌زند تنفس دیگر در هر چیزی لازمه‌اش است. اما اگر می‌خواستند به غیر از کلام چیزی را وضع کنند اصلاً نمی‌شد. فرض کنید که با اشاره بخواهند معنا را برسانند خب پدر شخص درمی‌آید. لذا می‌گویند که فصیح‌ترین لغات «مَا قَلَّ وَ دَلَّ»؛ عبارت و لغتی غنی‌تر است که اشتراک در آن کمتر باشد، آن لغت غنی‌تر دلالت می‌کند که وضع در آن بیشتر است.

لغت انگلیسی از بدترین لغت‌ها

بدترین این لغت‌ها همین لغت انگلیسی است که این قدر اشتراک در آن هست که اصلاً آدم نمی‌داند چه کار کند؛ بدبخت‌ها هیچ چیزی ندارند من جمله لغت! ولی لغت عربی و همین طور لغت فرانسه که

در مرتبه دوم است غنی‌ترین لغات از نظر رساندن معنا هستند و مخصوصاً لغت عربی که علاوه بر رساندن آن مفاد، لوازم و حکایات و اشارات آن را هم بیان می‌کند مثلاً برای یک اسد که حیوان مفترس است چندتا لغت وضع شد اما هیچ‌کدام از اینها اشتراک معنوی نیست یا مثلاً مترادف و اینها نیستند اسد و حیدر و ضرغام و غضنفر و لیث، تمام اینها برای اسد وضع شده‌اند اما در یک وضعیت خاص، این به‌خاطر غنای این زبان عربی است.

روی این حساب این کلام مُعَرَّب از مافی‌الضمیر است یعنی یک دلالت وضعیه دارد که از یک چیزی حکایت می‌کند از یک معنایی حکایت می‌کند. اما این به معنای غیر از این، کلام به چیز دیگری گفته بشود نیست چون این کلام از یک معنای فی‌الضمیر حکایت می‌کند به آن کلام می‌گویند. بنابراین ما اگر وجودات عالم وجود را در نظر بگیریم که تمام آنها از جمال و جلال الهی حکایت می‌کنند آنها هم کلمات الهی هستند چون از جمال حکایت می‌کنند؛ شما گل را می‌بینید جمال او را حکایت می‌کند، افتراس اسد را می‌بینید از جلال و قهر او حکایت می‌کند، علم را

در شخص عالم یا علامه‌ای می‌بینید از علم مطلق او حکایت می‌کند، قدرت را در پهلوانی می‌بیند حکایت از قدرت لایتنهای او می‌کند.

تمام وجودات عالم، کلمات وجودیه

حضرت حق هستند

تمام وجوداتی که در عالم وجود هستند کلمات وجودیه حضرت حق هستند که لاتنقد هستند و قابل انتها نیستند و به انتها نمی‌رسند اینها کلمات هستند مُعَرَّب عَمَّا فِی الضَّمِیر هستند به‌طوری‌که اگر ما جای کلمات را عوض کنیم ... آنها هم مثل لفظ هستند، آنها هم حکایت از یک معنا می‌کنند یا اینکه لفظ مثل آنها است در اینکه دلالت بر معنا نمی‌کند. چرا لفظ، کلمه است؟! چون یک معنای مابایزائی دارد حالا اگر ما معنای مابایزاء را درنظر بگیریم و خود لفظ را درنظر بگیریم، خود لفظ هم یک وجود خارجی می‌شود؛ خود همین لفظ یک وجود خارجی می‌شود در قبال سایر وجودات خارجی که هستند.

معنای تکلم خدا

پس از این نقطه‌نظر خداوند متعال متکلم است؛ تکلم خداوند به معنای صحبت نیست بلکه به معنای

القاء یک حقیقتی در عالم وجود است. اینکه خداوند متعال تمام اشیاء را خلق فرموده است این تکلم او است یعنی ایجاد یک تعینی است که آن تعین حکایت از یک جهت از دو جهت جلالیه و جمالیه او را می‌کند. این تکلم می‌شود.

معنای تکلم در انبیاء

تکلمی که در انبیاء و امثال ذلک هست این تکلم به معنای شنیدن نیست بلکه تکلم به معنای القاء یک حقیقتی از حقایق وجود در نفس است. این تکلم می‌شود؛ یک حقیقتی را در خودش می‌یابد لذا می‌گوییم: ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكَوَّلِيمًا﴾^۱ این ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ﴾ به این معنا نیست که موسی گوشش را تیز کرد و خدا در گوشش چیزی گفت بلکه یعنی حضرت موسی در نفس خودش یک حقیقتی را وجدان کرد. وجدان این حقیقت، تکلم می‌شود. همان‌طور که شما فیلمی تماشا کنید، تماشا کردن این فیلم نشان دادن وقایعی برای شما است و شما یک وقایعی را می‌بینید اما در انبیاء [حتی مثل] تماشا

^۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۶۴.

کردن فیلم نیست بلکه خود آن نفس واقعه در قلب او قرار داده می‌شود. انگار خودش را در واقعه می‌یابد، این عبارت از تکلّم خداوند متعال است. البته این هم مقامی نیست که حالا بخواهید تعجب کنید.

یک وقت خدمت مرحوم آقا بودم بعد از اینکه علامه طباطبائی - رضوان الله تعالیٰ علیهما - از دنیا رفته بود، خدا ایشان را رحمت کند، کسی از این آقایان مدرسین قم گفته بود که ایشان الآن در مقام تکلّم هستند؛ ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكَلِّمًا﴾! مرحوم آقا فرمودند:

﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكَلِّمًا﴾ که مقام نیست! ایشان خیلی بالاتر از این حرف‌ها هستند! علامه خیلی بالاتر از این حرف‌هاست!

حالا آن شخص داشت تعریف می‌کرد که ایشان در مقام تکلّم هستند. وقتی [مرحوم علامه] داشت فوت می‌کرد، حرف می‌زد این خیال می‌کرد حرف می‌زند پس مقام تکلّم است! حالا بنده خدا الآن مدرّس اسفار است وای به حال ما! این داشت حرف

می‌زد ایشان در مقام تکلم‌اند و ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكَوَّلِيمًا﴾ است! بیچاره بنده خدا داشته ذکر می‌گفته است!

تلمیذ: بنابراین دیگر بحث که پیدا می‌شود فرقی که الآن بین حدیث قدسی و قرآن قائل بودند بیخود می‌شود چون معنای قرآن هم نفس پیغمبر تلقی کرده و خود حضرت هم این قرآن را القا کرده یعنی به لفظ ایشان ایراد کردند نه اینکه حضرت حق بلفظه ... به نفس ایشان پیدا بشود؟

اختلاف مراتب قرآن با حدیث قدسی و سایر روایات

استاد: کدام؟

تلمیذ: خود لفظ قرآن؟

استاد: بله، ولی قرآن مرتبه دارد؛ حدیث قدسی با قرآن مرتبه دارد.

تلمیذ: یا مثلاً خود روایات؟

استاد: روایات همه مراتبی دارند؛ یک وقتی از آن

صُقع نفس می‌آید که دیگر عالی‌ترین مقام است. یک وقتی از مراحل پایین‌تر می‌آید که آن مرتبه بر این مراتب اشراف دارد. شما وقتی با یک بچهٔ مکتبی

حرف بزنیـد مثل یک بچه پنج ساله، نفستان انشاء می کند، با یک بچه ده ساله هم نفستان انشاء می کند، فرض کنید وقتی با دانشمند صحبت می کنید هم نفستان انشاء می کند؛ انشائات نفس تفاوت دارد؛ این را از عقلتان مدد می گیرید و آن را از حواس و خیالتان مدد می گیرید. چه ربطی به همدیگر دارند؟! شما وقتی با بچه پنج ساله حرف می زنید، می گوید: دستت را در پریز برق نکن لولو می خورد. اینکه می گوید: لولو می خورد، شما از چه مدد گرفته اید؟! از خیال و وهم و از قوه واهمه کمک گرفته اید اما وقتی که با شخص بزرگ صحبت می کنید از عقلتان مدد می گیرد. دائماً خودتان را فرو می برید. همان طور که بعضی ها وقتی که جلوی مرحوم آقا می نشستند و می خواستند صحبت کنند در خودشان فرو می رفتند که یک کلمه نگویند یا آن طور نگویند! بابا راحت صحبت کن؛ مرحوم آقا می فرمودند: راحت باشید! این می خواهد یک کلمه از وهمیات داخلش نباشد از اعتباریات داخلش نباشد. خالص خالص باشد. گرچه هرچه داری فکر می کنی در

وهمیات است! ولی به خیال خودت می‌خواهی
قلمبه‌اش کنی سلمبه‌اش کنی، دائماً قشنگش کنی!
اینها همه مراتبی دارند که فرق می‌کند؛ قرآن
عالی‌ترین مقام است ولی حدیث قدسی این‌طور
نیست، احادیث دیگر این‌طور نیست. هرکدام از اینها
جایگاه خاصی در نفس دارند.

عدم ایصال انبیاء سلف به مقام عقل مجرد

تلمیذ: پس انبیاء سلف هیچ‌کدام به مقام عقل
نرسیده‌اند؟!

استاد: نه نرسیده‌اند؛ به مقام عقل مجرد
نرسیده‌اند؛ خیلی صریح و صاف و پوست‌کنده
رودربایستی هم نداریم. حالا الآن هم که نیستند
بیچاره‌ها از حق خودشان دفاع کنند که رسیده‌اند یا
نرسیده‌اند! حالا ما صاف می‌گوییم که نرسیده‌اند،
حالا کسی نیست بیاید بگوید: غلط کردی گفتی
نرسیده‌اند، بنده رسیده‌ام! بیچاره‌ها نیستند بیایند از
حیثیشان دفاع کنند!

تلمیذ: بیخود نیست خداوند دعوت به تحدی
کرده است چون می‌داند هیچ‌کدام به مقام عقل
نرسیده‌اند و همه کارشان لنگ است!

فهم حقیقت و سِرِّ قرآن فقط مختص به

رسول خدا و امت او

عدم فهم حقیقت و سِرِّ قرآن توسط انبیاء

سلف

استاد: همه مرخص هستند. بله، إن شاء الله شما

می رسید!

تلمیذ: پس در این صورت معجزه بودن قرآن هم

از یک جنبه مربوط به این می شود و جنبه دیگرش

این است که هیچ نفسی نمی تواند این قرآن را القاء

کند حتی انبیاء سلف؟!!

استاد: بله، هیچ کس نمی تواند فقط پیغمبر صلی

الله علیه و آله و سلم می تواند یعنی اگر قرآن را

حضرت موسی بیاورد خود حضرت موسی قرآن را

نمی فهمد، حضرت عیسی قرآن ما را نمی فهمد؛

کسی نمی فهمد؛ فقط پیغمبر و امتش می فهمد. اینها

نمی فهمند.

تلمیذ: یعنی امتش می فهمند انبیاء سلف

نمی فهمند؟!!

استاد: نه نمی فهمند، البته نه آن معانی ظاهریه

بلکه آن حقیقت و سِرِّی که در باطن قرآن هست را

نمی فهمند.

تلمیذ: یعنی کل انبیاء هم به دنبال امت رسول خدا

هستند؟!!

استاد: بله، شما خیلی مقام دارید!

اللهم صل على محمد و آل محمد